

امیران و فقیران

بهر خدمت از همه او سرتر است	از جماعت آنکه با تقواتر است
نی که تیغ تیز خون پالاستی	شرط شاه‌ی عفت و تقواستی
فاصله از غرب‌ها تا شرق‌هاست	از فقری تا امیری فرق‌هاست
همچو من گردد غریب و بینوا	هر که او از اصل خود گردد جدا
روز و شب از بهر او جان میکنم	کی امیرم من اسیر این زنم
صدراعظم از حضورش رانده است	آن زنم کاندلر هزاوه مانده است
یکدل اندر سینه صد جا دادگان	صد شرف دارد بدین شهزادگان
رد پای خیل گمراهان کجا	من کجا و زادگاهان کجا

من که از تقوا زخم دم روز و شب

روزه و افطار با عنّاب لب!

قصد من زین وصلت بی اعتبار

نَز برای لَدّت است و وصل یار

آنهم ایثار از برای میهن است

زآنکه عقل شاه دست آن زن است

من برای جلب و جذب مام و شاه

مرتکب گشتم بدین جرم و گناه

ورنه من فرزند رنج و محنتم

جان نثار و عاشق این ملّتم

عاشق اندر راه وصل یار خود

می کند کوته سر دیوار خود